

جلسه ۳۸ تفسیر سوره‌ی مبارکه‌ی بقره

حجت‌الاسلام و المسلمین قاسمیان - ۵شنبه ۲۹ مهر ۹۵

فهرست مطالب

۱	فهرست مطالب
۳	*بخش اول - گزارش کوتاه
۴	*بخش دوم - مباحث تفسیری
۴	۱- خلاصه جلسات قبل: امتحان‌های سخت و پیچیده از جریان فسق
۴	آیه ۵۵: وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ... ..
۴	۲- مسئول بودن انسان در تمام داستان‌های تاریخ (وَإِذْ قُلْتُمْ...)
۴	۱-۲- فضل الهی موجب استناد دادن اعمال خوب اجداد بر فرزندان
۵	۲-۲- اتحاد فکری، مشخص‌کننده سرنوشت انسان در تمام داستان‌های تاریخی
۵	۳-۲- رضایت قلبی، موجب استناد فعل در مسایل کلامی (به خلاف مسایل حقوقی و تشریحی)
۶	۲-۳-۱- رضایت مردم در داستان گوساله سامری، موجب استناد فعل به آنان
۷	۲-۴- جمع‌بندی
۷	۳- منطق غیب‌زدایی و نگاه به کثرات عالم (...لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً...)
۷	۳-۱- علم امروز و وابسته به فهم صرفاً تجربی و مادی
۸	۳-۲- منطق غیب‌گرای دین
۹	۴- میقات (...فَأَخَذَتْكُمُ اللَّيْلُ فَأَخَذْتُمْ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ)
۹	۴-۱- ترتیب در داستان‌های بنی‌اسرائیل
۹	۴-۲- مدهوشی موسی در میقات، حالت فوق عقل؛ بی‌هوشی منتخبان بنی‌اسرائیل، حالت دون عقل
۱۰	۴-۳- عجله‌ی موسی برای میقات
۱۰	۴-۳-۱- یاد معاد موجب عجله در کار
۱۱	آیه ۵۶ (ثُمَّ بَعَثْنَاكَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكَ...)
۱۱	۴-۴- ملاقات خدا برای موسی موجب تجلی، برای منتخبان بنی‌اسرائیل موجب هلاکت

آیات اصلی: آیات ۵۵ و ۵۶ بقره

سایر آیات: ۲ و ۳ طلاق، ۱۶۳ اعراف، ۲۱ طور، ۱۱۸ بقره، ۸۰ تا ۸۸ طه.

موضوع اصلی: مسئولیت انسان در حوادث تاریخ، غیب، میقات.

موضوعات فرعی: اتحادفکری، رضایت قلبی، علم مادی، عجله، منطق غیب‌گرا یا غیب‌گریز.

*بخش اول - گزارش کوتاه

جلسه‌ی این هفته به مدت حدوداً ۱ ساعت و ۴۵ دقیقه در محل مسجد امام رضا (علیه‌السلام) با محوریت آیه، ۵۵ و ۵۶ سوره‌ی مبارکه‌ی بقره (وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى...، ثُمَّ بَعَثْنَاكُم...،) برگزار شد. در ابتدای جلسه در تکمیل بحث گوساله‌ی سامری، بیان شد که امتحان‌هایی که خداوند از جریان فسق می‌گیرد، امتحان عمومی نیست بلکه سخت‌تر و پیچیده‌تر است.

در تفسیر فقره وَإِذْ قُلْتُمْ از آیه ۵۵ سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، این نگاه مطرح شد که انسان نسبت به تمام داستان‌های تاریخ مسئول است. این مسئولیت هم بدین جهت است که قلب‌های شبیه به هم و اتحاد فکری، وضعیت انسان را در تمام این داستان‌ها (ماجراهای بنی‌اسرائیل، مسایل صدراسلام، صفین، کربلا و...) مشخص می‌کند. چراکه در نگاه قرآنی (و همچنین نگاه کلامی و تکوینی)، تنها رضایت به فعل، موجب استناد فعل است. و همین رضایت می‌تواند موجب عقاب بشود. کما اینکه در داستان گوساله‌ی سامری، رضایت مردم به چنین وضعی، موجب چنان غضب الهی‌ای شد.

در ادامه در تفسیر فقره... لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً... از آیه ۵۵ سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، به بررسی منطق غیب‌زدایی و نگاه به کثرات عالم، پرداخته شد و این منطق به عنوان یکی از منطق‌های مبنایی یهود، بیان گردید. بیان شد که علم امروز، علمی است که صرفاً به مسایل مادی و تجربی بسنده کرده و هر چیز خارج این حوزه را به هیچ می‌پندارد. در حالیکه در قرآن متقی را (۳ بقره)...يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ... معرفی می‌کند.

در ادامه منطق دینی مطرح می‌شود که بیان کامل آن به جلسه آینده موکول می‌گردد. فقط مطالبی به عنوان مقدمه بیان می‌شود. اینکه در صورت در پیش گرفتن تقوای الهی، هیچ بن‌بستی رُخ نخواهد داد؛ و سپس به معرفی‌ای کوتاه از منطق غیرمحاسبه‌گرایانه‌ی دین مدارانه پرداخته شد.

در تفسیر... فَأَخَذْتَكُمُ الْأَصَاقِقُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ، بیان شد که منطق دینی انسان را می‌کشاند به یک نوع بی‌محاسبه‌گری و حالتی غیر عقلایی. اما این نه به معنی دون عقل است بلکه معنای آن یعنی فوق عقل. موسی (علیه‌السلام) وقتی به ملاقات خداوند می‌رود، حالت مدهوشی به او دست می‌دهد. این میقات برای او رشد دارد و کتاب دریافت می‌کند. اما قوم او وقتی به این میقات می‌آیند، بی‌هوش می‌شوند و تنزل پیدا می‌کنند.

در ادامه در تفسیر آیات سوره طه مبنی بر سریع‌تر رفتن موسی (علیه‌السلام) به میقات الهی این نکته تذکر داده شد که یاد معاد، عجله‌ای ممدوح را موجب می‌شود.

در تفسیر آیه ۵۶ سوره‌ی مبارکه‌ی بقره (ثُمَّ بَعَثْنَاكُم مِّن بَعْدِ مَوْتِكُمْ...،) بیان شد که آن هفتاد نفری که از قوم موسی (علیه‌السلام) برای میقات انتخاب شده بودند، با منطق مادی به ملاقات خدا و وعده‌های او رفتند. و به همین دلیل است که با این منطق، چیزی جز هلاکت و تنزل اتفاق نمی‌افتد.

*بخش دوم - مباحث تفسیری

(۵۵ بقره) وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ بِكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ مِنَ اللَّهِ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ؛ (۵۶ بقره) ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ؛^۱

۱- خلاصه جلسات قبل: امتحان‌های سخت و پیچیده از جریان فسق

بیان شد که باید داستان گوساله سامری را به امروز برگردانیم تا آن را درک کنیم که مفصل آن در جلسات قبل بیان شد. نوع عجیب توبه این جریان هم نقل شد. آزمایش‌هایی که خدا از فسق و کفر می‌گیرد، پیچیده می‌شود؛ معلوم نیست اصل و فرعی کدام است. (۱۶۳ اعراف) وَأَسْأَلُهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةً الْبَحْرِ... ایشان را از دهکده‌ای که نزدیک دریا بود پرسید... إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ... چون به حرمت شنبه تعدی کردند... إِذْ تَأْتِيهِمْ حِينَتَانَهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا... چون ماهی‌هایشان روز شنبه دسته دسته سوی ایشان می‌آمدند... وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ... و روزی که شنبه نمی‌بود نمی‌آمدند، قرار بود که روزهای شنبه ماهی نگیرند... كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ. بدینسان به سزای آن عصیان که می‌کردند مبتلایشان می‌کردیم. این امتحان را خدا امتحان عمومی نمی‌داند. بواسطه‌ی فسق مبتلا شدند به این امتحان. اگر کسی در جریان فسق قرار بگیرد امتحان‌های جدیدی برای او پیش می‌آید که آن امتحان، امتحان پیچیده و سخت‌تری است. به فتنه‌های جدیدتری مبتلا می‌شود. در مورد مؤمن هم همین امتحان‌ها هست اما به جهت دیگری است؛ برای جدا شدن صف مؤمنین از منافقین است و جریان دیگری است که احتیاج به توضیحات خاص خودش دارد.

اینکه توبه در جریان گوساله پرستی، اینطور است که چشمانتان را ببندید و کورمال کورمال همدیگر را بکشید، به خاطر مسیر فسق است. این مسیر فسق ممکن است به یک نوع ممنوع‌گشی هم دربیاید.

بحث بنی‌اسرائیل، بحث مهمی است که در ۵۴ سوره از قرآن به آن پرداخته می‌شود. دلیل عمده‌اش هم این است که، در جریان قوم بنی‌اسرائیل، حاکمیت مطرح است.

آیه ۵۵ : وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ...

۲- مسؤل بودن انسان در تمام داستان‌های تاریخ (وَإِذْ قُلْتُمْ...)

[حدود دقیقه ۱۲] مشخص است که هیچ وقت یهودی‌های زمان پیغمبر این حرف‌ها را به موسی (علیه السلام) نگفتند. ولی دقت کنید که بدون مجاز و کنایه، خطاب (۵۵ بقره) وَإِذْ قُلْتُمْ... به اینهاست.

۲-۱- فضل الهی موجب استناد دادن اعمال خوب اجداد بفرزندان

سبک قرآن اینطور نیست که خطا و خبطی را نیاکان انجام دهند، آنوقت آن را به فرزندان نسبت دهد. این خلاف مروّت است. البته برعکس آن، قابل قبول است و به خاطر فضل الهی هست. یعنی ممکن است اجداد کسی خوب و فوق‌العاده باشند، به واسطه‌ی فضل الهی، فرزندان ملحق شوند به اجدادشان. اشکال منطقی هم در آن وجود ندارد؛ چون فضل است و فضل هم فوق

۱. و [یاد کنید] آن گاه که گفتید: ای موسی! هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا خدا را آشکارا [با چشم خود] ببینیم. پس صاعقه مرگبار شما را گرفت، در حالی که می‌دیدید. (۵۵) سپس شما را پس از مرگتان برانگیختیم تا سپاس‌گزاری کنید. (۵۶)

عدل است؛ همان طور که می‌فرماید (۲۱طور) وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَانٍ... کسانی که ایمان آوردند و ذریه‌شان، آنها را در ایمان تبعیت کردند... الْأَخْفَاءُ بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ... ذریه‌شان را به آنها ملحق می‌کنیم... وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِّنْ عَمَلِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ... بدون اینکه از عمل آنها بکاهیم. این کار من باب فضل می‌تواند اتفاق بیفتد. در آیه ۸۲ سوره مبارکه‌ی کهف می‌فرماید وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ... اما دیوار از دو پسر یتیم شهر بود... وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا... و گنجی از مال ایشان زیر آن بود... وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا... و پدرشان مردی شایسته بود. جالب است که در روایات آمده که این گنج یک سری کلمات توحیدی است نه طلا و نقره. أَبُوهُمَا صَالِحًا هم در روایات هست که جدّ هفتادمشان بوده است. اینکه ما مشمول دعا‌های خیر چه کسانی هستیم را خدا می‌داند. شاید جدّ هفتادم ما دستش در برزخ باز است و دعا می‌کند و برای ما اثر دارد. این، ممکن است و خارج از منطق و فضل خدا هم نیست. اما حالت برعکس آن غیرممکن است. یعنی نمی‌شود که گنه کرد در بلخ آهنگری/ به شوشتر زدند گردن مسگری. نمی‌شود نیاکان بدی باشند و فرزندان را به آنها ملحق کنند. این خلاف عدل است؛ ظلم است. البته وعده‌های به جهنم وعده‌هایی است که تخلف‌پذیر است. یعنی تخلف از آن اشکالی ندارد.

۲-۲- اتحاد فکری، مشخص‌کننده سرنوشت انسان در تمام داستان‌های تاریخی

قلب‌ها و اندیشه‌های شبیه یکدیگر، یعنی نوعی اتحاد فکری، این مؤاخذه را در پی خواهد داشت (۱۱۸ بقره) وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةً... و آنانکه آگهی ندارند گفتند: چرا خدا با خود ما سخن نمی‌گوید و یا چرا معجزه را بخود ما نمی‌دهد... كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ مِّثْلَ قَوْلِهِمْ... جاهلانی هم که قبل از ایشان بودند نظیر این سخنان را می‌گفتند... تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ... دل‌های اینان با آنان شبیه بهم است، یک اتحاد فکری دارند با همدیگر. آن وقت گناه‌های اینها، مال آنها هم هست. گویا مختصات این آدم را عوض بکنید و ببرید در آن زمان، همان حرف‌ها را می‌زند و همانطور عمل می‌کند.

این نوع اتحاد فکری باعث می‌شود که انسان احساس امنیت نکند؛ احساس کند که در تمام داستان‌های تاریخ، به عنوان یک شخصیت نقش اولی، تعیین و تکلیف می‌کند و مشخص کند که کجای این داستان قرار گرفته است. این داستان را در جریان تاریخ احساس کند و فکر کند که منی که الان هستم، کجای این داستان هستم. کجای داستان صفین هستم؟ کجای داستان کربلا هستم؟ کجای داستان موسی (علیه السلام) هستم؟ کجای داستان پیغمبرم؟ اینها را باید با تأمل در بیاورد.

۲-۳- رضایت قلبی، موجب استناد فعل در مسایل کلامی (به خلاف مسایل حقوقی و تشریحی)

[حدود دقیقه ۲۴] روایاتی هست که بیان می‌کند رضایت به عمل، انسان را شریک در عمل می‌کند. در نهج‌البلاغه هست که ناچه نمود را یک مرد پی کرد. (فَعَقَرَ نَاقَةً نَّمُوذُ رَجُلًا وَاحِدًا) اما خدا همه را عذاب کرد به خاطر اینکه همه رضایت قلبی داشتند؛ آن موقع در قرآن هم آمده (۱۵۷ شعراء) فَعَقَرُوهَا فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ. یعنی این حکم به جماعت نسبت داده شد. این رضایت قلبی موجب استناد هم می‌شود. صرف این نیست که چون نیاکان شما اینطور برخورد کردند به شما این خطاب آمده است. بلکه اینطور است که واقعاً خود شما اینطور گفتید و عمل کردید. اینها نکاتی است که تا حد و مرز استناد پیش می‌رود.

این مطلب که گفته شد، در قوانین حقوقی ما نیست. یعنی در مدار بحث‌های دنیوی نیست. در مباحث حقوقی اینطور گفته می‌شود که ایشان تماشاگر فعل بوده است نه فاعل آن. این تفاوت بحث‌های حقوقی است با نگاه‌های قرآنی و طبیعتاً بحث‌های کلامی. حتی در خود دین باید فاعل فعل معلوم شود تا استناد در ست شود و آن وقت مسایل حقوقی و تشریحی جریان پیدا کند.

مثلا در عقد فضولی (کسی را بدون اطلاع به عقد کس دیگری درآورند)، اصلا استنادی نیست. مگر اینکه اذن طرفین را بگیرد، آن وقت تازه استناد درست می‌شود. حتی رضایت کفایت نمی‌کند.

بحث رضایت و استناد فعل، بحث جدی‌ای است در مباحث دینی ما. گاهی رضایت کفایت می‌کند. مثل اینکه مال مسلمی را نمی‌شود خورد یا استفاده کرد مگر با طیب نفس و رضایتش (لا یحِلُّ مالُ المرءِ مُسَلِّمِ الا بِطیبِ نفسِه) براساس این قاعده، می‌شود از خودکار دوستم استفاده کنم، چون می‌دانم رضایت دارد. برای استفاده کردن، رضایت، کفایت می‌کند. منتها برای استناد دادن، رضایت کفایت نمی‌کند. در این مثال نمی‌توانم خودکارش را بفروشم. در اینجا باید فعل استناد پیدا کند به مالک. مالک باید اذن دهد.

در مسایل حقوقی و تشریحی، رضایت استناد درست نمی‌کند. یعنی نمی‌توانید این کار را به او استناد دهید. باید مستقیماً این کار را شخص انجام دهد و بشود فاعل فعل و طرف عقد. ولی در مسایل کلامی و اعتقادی ما، رضایت استناد درست می‌کند. در روز قیامت و هم در آنچه در تکوین عالم اتفاق می‌افتد، کاری به این ندارند که به لحاظ حقوقی یا کیفری، فعل، به شما استناد دارد یا ندارد. اگر به لحاظ کلامی و تکوینی استناد داشت، ما را هم عذاب می‌کنند بابت آن، به دلیل رضایت و تشابه قلبی. این نیست که افرادی فکر کنند که می‌توانند خودشان را از افعالی بکشند کنار و آنوقت نتایج کلامی و تکوینی به بار نیاورند.

۲-۳-۱- رضایت مردم در داستان گوساله سامری، موجب استناد فعل به آنان

[حدود دقیقه ۲۳] وقتی بنی اسرائیل توبیخ می‌شوند که (طه ۸۶) أَفْطَالَ عَلَیْكُمْ اَلْعَهْدُ اَمْ اُرَدْتُمْ اَنْ یَحِلَّ عَلَیْكُمْ غَضَبٌ مِّنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَّوْعِدَی. بود آیا این مدت به نظرتان طولانی نمود، یا خواستید غضب خدا شما را بگیرد که از وعده من تخلف کردید؟ در جواب می‌گویند (طه ۸۷) قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلَكِنَا... گفتند: ما به اراده خویش از وعده تو تخلف نکرده‌ایم... وَلَكِنَّا حُمَلْنَا اَوْزَاراً مِّنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا فَكَذَلِكَ اَلْقَى السَّامِرِيُّ. اما محموله‌هایی از زیور فرعونیان با خود برداشته بودیم که در آتش افکندیم و همچنین سامری نیز بیفکند.

با توجه به اینکه خدا به گفته‌ی آنها موضع نمی‌گیرد. در بحث زیان قرآنی هم بیان شده که وقتی خدا در موردی موضع‌گیری نکرد، یعنی اینکه قرآن آن را قبول دارد؛ مهم هم نیست که از زبان چه کسی است. گاهی از زبان مورچه مطلبی بیان می‌شود. اینطور نیست که تنها گزارشی از یک مورچه بیان شده باشد. بلکه همین که موضعی در مورد آن گرفته نمی‌شود یعنی اینکه، مورد تأیید قرآن است.

از فقره (طه ۸۷) قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلَكِنَا، این برداشت ایجاد می‌شود که گویا یک نفی اختیاری در جریان سامری بوده است. اما اینطور نیست. اینکه ما بِمَلَكِنَا نکرديم به این معنی نیست که به اختیار خود نکرديم، به این معناست که ما شروع کننده داستان نبودیم. شاهدش هم ادامه‌اش هست که می‌گویند... وَلَكِنَّا حُمَلْنَا اَوْزَاراً مِّنْ زِينَةِ الْقَوْمِ... ما تحمیل شدیم به اینکه محموله‌هایی از زینت را برداشتیم. آن موقع سامری یک همچنین کاری کرد. فرض بفرمایید که زینت قوم را به زور از اینها گرفتند ولی وقتی این تبدیل شد به گوساله سامری اینطور شد که (طه ۸۸) فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ... و برای آنها مجسمه گوساله‌ای را ساخت که صدای گوساله داشت... فَقَالُوا هَذَا اِلٰهَهُمْ وَاِلٰهَ مُوسَى... گفتند: این خدای شما و خدای موسی است. بقیه هم تن دادند که این اله موسی است. سامری این گوساله را درست کرد اما اینها قبول کردند که این اله موسی است. مثل این

می ماند که مردم آراء می دهند، نتیجه آن آراء کاری انجام می دهد که بقیه هم رضایت می دهند به این کار. اینها تنها کاری که انجام دادند این بود که طلاهایشان را آوردند و مستقیماً گوساله ساخته نساختند. براساس این طلاها گوساله سامری ساخته شد، اینها هم رضایت دادند به همین گوساله سامری. آن موقع است که با اینکه تنها رضایت دادند، مستوجب غضب الهی می شوند. رضایت استناد می آورد. در حدی که تنها سامری عقاب نمی شود بلکه همه باید برادرگشی کنند.

۲-۴- جمع بندی

هروقت دیدید در عبارتهای قرآنی، کسی را با کار گذشتگان توبیخ می کنند، تصور نکنید که به خاطر اشتباه نیاکان او باید توبیخ شود، او دقیقاً به حساب خودش توبیخ می شود. چون اینجا که بحثهای حقوقی نمی کنیم، اینجا بحثهای کلامی و تکوینی است.

۳- منطق غیب‌زدایی و نگاه به کثرات عالم (...لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً...)

۳-۱- علم امروز وابسته به فهم صرفاً تجربی و مادی

[حدود دقیقه ۴۰] منطق غیب‌زدایی و نگاه به کثرات عالم، منطقی است بسیار ویژه از یهودیان. یعنی هر چه هست از وعده‌ها و ... باید به حساب و کتاب من دربیاید، در آزمایشگاه‌ها و زیر چاقوی جراحی من فهمیده شود. این هست که می شود علم. علم در دنیای امروز چیزی است که بتوان در آزمایشگاه‌ها فهمید و بتوان به شیوه‌ی تجربی، تجربه‌اش کرد. مثلاً اینکه صل‌رحم طول عمر را زیاد می کند و صدقه بلا را دفع می کند و ... همه اینها باید در یک فرآیند تجربی با صفر شدن پارامترهای دیگر، مورد آزمایش قرار گیرد. اگر نتیجه مثبت شد، به عنوان گزاره‌ی علمی قبول می شود. اگر نتیجه غیر از این شد یا امکان صفر کردن پارامترهای دیگر نبود، آن مورد به عنوان گزاره‌ی علمی قبول نمی شود. اینطور هم نیست که وقتی گزاره‌ی علمی نشد، به عنوان گزاره‌ی فوق علمی قابل قبول باشد. این می شود تنها یک گزاره غیرعلمی بی استناد که عده‌ای به آن معتقدند. یکی از جدی‌ترین معارف قرآن از همین جا کلید می خورد.

نسبت ما با غیب عالم، نسبت ما با مشهودات عالم، نسبت ما با کثرات عالم، یکی از جدی‌ترین معارف دینی و قرآنی ماست. اینقدر جدی است که در همان ابتدای قرآن انسان متقی را اینطور تعریف کرده است (۲ بقره) ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ. این کتاب که در آن هیچ نقطه ابهامی نیست راهنمای کسانی است متقی هستند. (۳ بقره) الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ... آنها که غیب ایمان دارند. یعنی به یک چیز ندیده ایمان دارند، در صورت ندیده‌اش هم ایمان دارد. نه اینکه این را در آزمایشگاه تجربه کن تا ببینم و ایمان بیاورم. این که می شود ایمان به حس. یعنی تا چیزی را حس نکنم (آن هم به حس ظاهر) آن را قبول نمی‌کنم. آخر این حرف، همین منطق امروز است. یعنی من چیزی را قبول می‌کنم که حس نکنم، اگر حس نکنم قبول هم نمی‌کنم. این به شکل‌های مختلف هم بیان می‌شده، یک وقت می‌گفتند خدا را بیاور ما حس کنیم، گاهی می‌گفتند ملائکه را حس کنیم، گاهی هم اینکه ما را ببر بالا تا کتاب را حس کنیم^۲. وگرنه ما با این حواس پنجگانه جز عالم مادی چیزی

^۲ وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالُوا الَّذِيْنَ كَفَرُوا إِنُّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿٧﴾

(انعام ۷)- و اگر نازل می‌کردیم بر تو مکتوبی در کاغذی به طوری که قوم تو با دست خود آن را لمس می‌کردند باز هم کسانی که کافر شدند می‌گفتند این نیست مگر سحری آشکار.

نمی‌فهمیم. این حرف را حرفِ مبنایی‌ای تلقی کنید (۵۵بقره) ... نَرَىٰ اَللَّهَ جَهْرَةً... . این منطق، منطق خوبان بنی‌اسرائیل بوده است. الان خوبان منطقتشان همین است حتی. که در جلسات آینده این بحث مفصل‌تر بیان خواهد شد.

۲-۳ - منطق غیب‌گرای دین

[حدود دقیقه ۸۰] منطق دینی، منطقی است که بی‌محاسبه است. حتی به یک تعبیری غیرعقلایی است. منطقی است که در آن عقل لحاظ نمی‌شود، بلکه فوق عقل لحاظ می‌گردد. این بحث در جلسات آینده بررسی خواهد شد. اما مطالبی به عنوان مقدمه طرح خواهد شد.

همه‌ی آیات تابناکی و غُرگی‌ای دارند، اما اینکه می‌گویند بعضی آیات، غُر هستند، به خاطر این است که اینها اینقدر تابناکند که حکماً شبیه تأسیس اصل و قواعدند. رسول خدا (ص) در مورد آیه ۲ سوره طلاق می‌فرماید که من آیه‌ای از کتاب خدا میدانم که اگر عمل شود، همین شما را بس. (۲ طلاق) ... وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا. این من، هم قابل تطبیق به شخص است و هم قابل تطبیق به اجتماع. این وعده هست که در صورت تقوا، هرگز بن‌بست وجود ندارد. ممکن است که به نظر بیاید که به بن‌بست رسیده است، اما بن‌بستی وجود ندارد. مثل این درهایی که سینسور دارد، مطمئن هستی که در بسته است اما وقتی می‌روی جلو، باز می‌شود. اگر کنار بایستی و منتظر باشی تا در باز شود، می‌شود همان منطق مادی. اما اگر به سمت در بسته دویدید، اینجاست که در باز می‌شود. حالا ممکن است غیرعقلایی هم باشد. در جریان یوسف (علیه السلام) یک در که نه! بلکه هفت در بوده است، یک قفل که نه، بلکه شش قفله بوده است. به خاطر همین است که می‌فرماید (۲۳ یوسف) ... وَعَلَقَتِ الْاَبْوَابَ... نه عَلَقَتِ الْاَبْوَابَ و نه عَلَقَتِ الْبَابَ! در داستان یوسف (علیه السلام) و داستان‌های مشابه دقت کنید که چطور ممکن است خدا از بن‌بست خارج کند. یوسف (علیه السلام) ابتدائاً یک دودنی کرده است به سمت درهای بسته. این کار عاقلانه نبوده است. کار عاقلانه این بوده که مثلاً باید می‌دویده یک دادی می‌زده یا دنبال کلید می‌گشته است. این کار غیرعقلایی یوسف (علیه السلام) است. دودین، درها را باز می‌کند.

[حدود دقیقه ۸۶] (۳ طلاق) وَرِزْقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ... رزق پیدا می‌کند از جایی که حساب نمی‌کند. پس معلوم است که باید حساب بکند و یک یَحْتَسِبِ دارد، ولی رزقش به حساب او ارتباطی ندارد. چطوری رزق می‌دهند هم، مربوط به پیچیدگی‌های غیبی است که ما اطلاعی نداریم. رزقش را بدون محاسبات و خارج از محاسبات می‌دهد. ... وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...^۳ معلوم می‌شود که باید تکیه کند به خدا. جامعه‌ای که تکیه کرده به خدا، ممکن است غیرعقلایی به نظر بیاید. ممکن است از مؤمن پرسند چرا این شکل از زندگی را انتخاب کرده‌اید؟ جوابش این است که به دلیل وظیفه‌گرایی و توکل به خدا. این منطق، منطق قابل فهمی نیست، چون منطق قابل محاسبه‌ای نیست. چرا خدا کفایت می‌کند؟ چون ... إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ... خدا روی کار سوار است.

داستان یوسف (علیه السلام) با تعریف ما، با هزاران شانس و اتفاق است، چون ما در منطق تکثرات عالم نمی‌توانیم داستان را متوجه شویم. قرار بود برادران، یوسف (علیه السلام) را بگشند، شانسی یک نفرشان پیشنهاد داد که نکشند و در چاه انداختند.

۳. و کسی که بر خدا توکل کند خدا همه کاره‌اش می‌شود.

شانسی یک کاروانی از آنجا عبور کرد، شانسی چاهی که آب نداشت را امتحان کرد و... ما مجبوریم اینطور بگوییم. مجموعه‌ی هزار داستان شانسی را کنار هم می‌گذاریم و این می‌شود داستان حضرت یوسف (علیه السلام).

ولی داستان با تعریف خدا اینطور است که (۲۱ یوسف)... وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ... ما یوسف را بخواهیم یوسف بکنیم از مجموعه این داستان‌ها عبور می‌دهیم و درب و داغونش می‌کنیم و بعد می‌آوریم بالا، بعد می‌فرماید (۲۱ یوسف)... وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ... خدا روی کار سوار است. (۲۱ یوسف)... وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ. اکثریت مردم چون محاسباتشان از پایین هست، نمی‌فهمند. نمی‌فهمند خدا روی کار سوار است.

کاش این را سیاستمداران ما هم می‌فهمیدند. این منطق، منطق دیرباوری است. منطق مادی، ادعا دارد که محاسبه دارد، اما محاسبه دقیق نمی‌تواند بکند چون پارامترهای مهم محاسبه که همان غیب عالم است را حذف کرده است. این که عالمانه نیست. در مقابل، منطقی است که برپایه‌ی سنن و وعده‌های الهی است و غیبی که غیرقابل محاسبه است ولی وعده دارد. این منطق عقلایی نیست چون ایمان به غیب دارد. هر کس توانست کار امام خمینی را در اول جنگ قبول کند، این منطق را قبول می‌کند. کسانی که فکر می‌کنند به بن‌بست خوردند، خودشان به بن‌بست خوردند نه این مسیر. این مبحث باید باز شود تا منطق بی‌محاسبه‌ی الهی باور پذیر شود.

[حدود دقیقه ۹۶] (۳ طلاق)... قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا. هر چیزی یک اندازه دارد و خدا اندازه‌ی آن را مشخص کرده است. در صحیفه اینطور هست یا مَنْ تَسَبَّبَ بِلُطْفِكَ الْأَسْبَابِ، ای کسی که اسباب به واسطه لطف تو اسباب‌اند. اینطور نیست که بگوییم این پارامتر اندازه‌ی مشخصی دارد و این تأثیرات را می‌گذارد. در این تفکر انگار خدا خودش را از این اندازه‌ها کنار گذاشته است. در حالیکه اندازه‌هایش را خود خدا معلوم می‌کند. ممکن است یک پارامتر برای شما خیلی بزرگ باشد اما چون اندازه‌اش دست خداست، اندازه‌اش را برای شما کوچک می‌کند. ما نمی‌فهمیم، چون نمی‌دانیم خدا چطور با پارامترها بازی می‌کند. ما در منطق مادی انتظار داریم که اندازه‌ی پارامترها مشخص باشد، مورد محاسبه قرار گیرد، بعد نتیجه دهد. این منطق، منطق دینی نیست و جواب هم نمی‌دهد.

۴- میقات (...فَأَخَذْتَكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ)

۴-۱- ترتیب در داستان‌های بنی اسرائیل

[حدود دقیقه ۷۷] ترتیب زمانی در آوردن داستان‌های بنی اسرائیل، یک مقدار سخت است. بعضی قائل هستند که موسی (علیه السلام) دو بار به میقات الهی رفته است، یکبار به تنهایی و بار دوم همراه قومش. ولی این به نظر می‌آید که این یک میقات است، موسی (علیه السلام) زودتر می‌رود و هفتاد نفر هم قرار است به موسی (علیه السلام) بپیوندند. داستان سامری هم بعد اتفاق می‌افتد. منتها این ترتیب زمانی خیلی مهم نیست. شاید برای خدا هم خیلی اهمیتی ندارد که در قرآن شفاف بیان نشده است. مهم این است که منطق این میقات رفتن در موسی (علیه السلام) با قومش، متفاوت است و اتفاقاتی که برای هر کدام هم می‌افتد، با دیگری کلاً متفاوت است. این منطق دنیا و مباحث مادی، منطق مهم بنی اسرائیل می‌شود.

۴-۲- مدهوشی موسی در میقات، حالت فوق عقل؛ بی‌هوشی منتخبان بنی اسرائیل، حالت دون عقل

[حدود دقیقه ۴۷] جریان سامری وقتی اتفاق می افتد که موسی (علیه السلام) با خوبان بنی اسرائیل به سمت کوه طور می روند که خدا را ببینند. موسی (علیه السلام) جلوتر از بقیه می رود و خودش را می رساند به میقات الهی و در آن میقات مدهوش می شود و کتاب دریافت می کند. بقیه می آیند که با منطق مادی خودشان، خدا را ملاقات کنند، بی هوش می شوند و می میرند و بعد خدا اینها را زنده می کند.

منطق موسی (علیه السلام) وقتی به ملاقات خدا می رود، رشد می کند و حالت فوق عقل برایش پیش می آید و مدهوش می شود. این حالت برای موسی (علیه السلام) تعالی دارد. یک حالت دیگری است که دون عقل است و بی هوش می شوند و تنزل پیدا می کنند. منطق دینی می کشاند به فوق عقل، طوری که عقل دیده نمی شود.

عقل را مثل ماه در نظر بگیرید. در دو وضعیت است که ماه دیده نمی شود، یکی اینکه ماه خسوف پیدا کند یعنی زمین جلو رسیدن نور خورشید به ماه را بگیرد و روی ماه نور نیفتد. یک وضعیت دیگر هست (روز) که ماه در آسمان هست ولی دیده نمی شود؛ به خاطر اینکه نور برتری هست (خورشید) که نمی گذارد ماه را ببینی. گاهی شراب می خورند و مست می کنند و عقل زایل می شود مثل وضعیت خسوف قمر است؛ یعنی عقل مُنخَسِف می شود و دیده نمی شود. گاهی هم شراب طهور می خورند، باز هم عقل دیده نمی شود. منتها این کجا و آن کجا (خال مه رویان سیاه و دانه‌ی فلفل سیاه/ هردو جانسوزند اما این کجا و آن کجا). در اینجا، منطق‌های عقلایی دیده نمی شود، با حساب دودوتا چهارتا، کسی فکر نمی کند که این کار عاقلانه است. در سمتی که عقل هم منخسف می شود، آنجا هم عقل محاسبه ندارد. اما این کجا محاسبه ندارد، آن کجا. یکی حالت مدهوشی است و یکی حالت بی هوشی.

۴-۳- عجله‌ی موسی برای میقات

[حدود دقیقه ۵۳] (۸۰طه) يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ غَدُوكُمْ... ای بنی اسرائیل! همانا ما شما را از دشمنان نجات دادیم... وَوَعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنِ... و طرف راست طور را با شما وعده‌گاہ کردیم^۴... وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَى. ، و من و سلوی برای شما فرود آوردیم. (۸۱طه) كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ... از چیزهای پاکیزه که روزیتان کرده‌ایم بخورید و در مورد آن طغیان مکنید.فَيَجِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى. که غضب من به شما می رسد و به هر کس که غضب من برسد سقوط کرده است و می آید پایین. (۸۲طه) وَإِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى. و من آمرزگار همه آن کسانم که توبه آورده و کار شایسته کرده و بر هدایت استوار بوده‌اند. (۸۳طه) وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى. ای موسی! برای چه با شتاب از قوم خود جلو افتادی؟ (۸۴طه) قَالَ هُمْ أَوْلَاءِ عَلَيَّ أُتْرَى... عرض کرد: اینک آنها دنبال منند... وَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى. و من که به شتاب آمدم بدین جهت بود که تو ای پروردگار خوشنود شوی. من با عجله به سمت خدا می روم، نه اینکه تنها به اندازه‌ی مجاهدت قومم در راه خدا مجاهدت کنم.

۴-۳-۱- یاد معاد موجب عجله در کار

^۴ سمت راست، منظور قسمت جغرافیایی نیست. اینکه داریم هر دو دست خدا دست راست است، در مورد امام موسی بن جعفر (علیه السلام) همین را داریم که کلتا یدیه یمین. یعنی اینکه هر دو با یمین و برکت هستند. دست چپشان هم یمین و برکت است، دست راستشان هم یمین و برکت است. اینها دست چپ ندارند اصلاً؛ شمال و چپ و چولگی ندارند.

[حدود دقیقه ۶۰] آقای حسن‌زاده می‌گفتند که علامه زیاد این حرف را می‌زدند «آقایون! آبد در پیش است.» باید در شب و خلوت به این فکر کرد. این یعنی ۶۰-۷۰ سال زندگی، در مقابلش بی‌نهایت نتیجه است. وقتی می‌خواستند جان نوح (علیه السلام) را بگیرند، گفت چقدر کوتاه بود. به او گفتند در آخرالزمان انسان‌هایی هستند که ۶۰-۷۰ سال عمر می‌کنند. فرمود اگر من آن زمان می‌بودم که به یک سجده تمام می‌کردم و می‌رفتم. این تصور که عمر خیلی طولانی است، اشتباه است. کاش می‌شد گفت (۱۶۲ انعام) قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.^۵ یعنی در همه‌ی کارها، نیت موج می‌زد. عده‌ای هستند که مُدامند در این حالت (۱۹۱ آل عمران) الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ^۶... این حالت یک عجله در پی دارد؛ یک عجله‌ی ممدوح.^۷

این تفکر عجله می‌آورد. یاد مرگ، یاد معاد عجله می‌آورد. همانطور که در قرآن فرموده (۴۶ ص) إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَىٰ الدَّارِ. ما انبیاء را با یاد آخرت خالص و پاک می‌کنیم. اول هر کاری، باید نیت را خالص کرد. از چهل سال به بعد هم دیگر شخص قابل تغییر نیست. آقا شیخ رجبعلی خیاط در اولین مکاشفه‌ای که داشتند، حضرت رسول (صلوات الله علیه و آله) را دید. حضرت به او فرمودند رجبعلی! خوش آمدی، چرا اینقدر دیر آمدی؟! این مکاشفه در سن ۲۵ سالگی ایشان بود. ما در نحوه‌ای از آسودگی به‌سر می‌بریم، بدون فکر، بدون عاقبت‌اندیشی، بدون فهم عقبات معاد و همه اینها. اگر انسان حواسش جمع شود، حتی حاضر نیست یک کار مُفت و بی‌نیت انجام دهد.

آیه ۵۶ (ثُمَّ بَعَثْنَاكَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكَ...)

۴-۴ - ملاقات خدا برای موسی موجب تجلی، برای منتخبان بنی اسرائیل موجب هلاکت

[حدود دقیقه ۷۱] (۸۵ طه) قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ. فرمود: ما از پی تو قومت را امتحان کردیم و سامری گمراهشان کرد. قرار بود موسی (علیه‌السلام) به ملاقات خدا برود و عده‌ای از قوم هم بروند. (۱۵۵ اعراف) وَأَخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا... و موسی از قوم خویش هفتاد مرد برای وعده‌گاه ما انتخاب کرد؛ هفتاد نفر از خوبان قوم انتخاب شده بودند. ... فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ... و چون به زلزله دچار شدند... قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِّن قَبْلُ وَإِيَّايَ... گفت: پروردگارا اگر خواسته بودی از این پیش ایشان و مرا هلاک کرده بودی... در اینجا بحث هلاکت هست. در آیه ۵۶ سوره بقره هم این‌طور آمده است که ثُمَّ بَعَثْنَاكَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكَ... . بعثت پس از مرگ مطرح می‌شود. نه اینکه مدهوش شده باشند. با آمدن آن رجفه، اینها مُردند. (۱۵۵ اعراف) ... أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا... ما را برای کاری که کم‌خردان ما کرده‌اند هلاک می‌کنی؟ یعنی همین کسانی که مُختار و انتخاب شده‌ی موسی (علیه‌السلام) هستند، سُفَهَاءُ هستند و عقلای واقعی نیستند. ... إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَاءُ وَتَهْدِي مَن تَشَاءُ أَنْتَ وَلِيْنَا فَاغْفِرْ لَنَا وَأَرْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ. این جز آزمایش تو نیست، و هر که را خواهی بدان گمراه کنی، و هر که را خواهی هدایت کنی، سرپرست ما تویی ما را بیامرز و به ما رحمت آر که تو از همه آمرزگاران بهتری.

۴-۴-۱ - عدم رشد در صورت ملاقات وعده‌های خدا با منطق مادی

۵. بگو به درستی که نماز و عبادت و زندگی و مرگ من از آن پروردگار جهانیان است.

۶. آنهایی که در هر حالت، ایستاده و نشسته و خفتن خدا را یاد کنند

۷. داستان آقا شیخ مرتضی طالقانی از قول علامه جعفری در دقیقه ۶۵ بیان شد.

این هفتاد نفر به ملاقات خدا آمدند با منطق مادی. خداپرستی با منطق مادی! این یک شتر گاو پلنگی درمی‌آید که دین را از آن هویت و جوهر خودش خارج می‌کند.

(۱۴۳ اعراف)... فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ... و همینکه پروردگارش بر آن کوه جلوه کرد آن را متلاشی نمود و موسی بیهوش بیفتاد. رفتن به میقات برای موسی (علیه السلام) تجلی دارد، مدهوشی دارد و إفاقه. اما برای آن هفتاد نفر هلاکت است. این میقات کجا و آن میقات کجا. این میقات یک منطق دارد و آن میقات یک منطق دیگر. این میقات تبدیل به یک حرف هایی می‌شود و آن میقات تبدیل به حرف‌های دیگری.

همین منطق وقتی می‌آید کنار پیامبر اسلام، اینطور خودش را نشان می‌دهد (۱۵۳ نساء) يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِّنَ السَّمَاءِ... اهل کتاب پیشنهاد می‌کنند که کتابی از آسمان بر آنان نازل کنی. در آن منطق اینطور می‌خواهند که (۷ انعام)... فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ...^۸ باشد. (۱۵۳ نساء)... فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ... از موسی بزرگتر از این را خواستند... فَقَالُوا أَرِنَا آلَاءَ اللَّهِ جَهْرَةً... بدو گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان ده... فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ... که صاعقه آنان را به خاطر ظلمشان بگرفت... ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنَ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ... گوساله را خدای خود گرفتند، بعد از آن همه معجزه. معلوم است که جریان گوساله پرستی بعد از جریان میقات بوده است. یعنی اینها آمدند به میقات الهی، و بعد جریان إجل هم اتفاق افتاده است.

صلوات!

۸. وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ؛

(انعام ۷)- و اگر نازل می‌کردیم بر تو مکتوبی در کاغذی به طوری که قوم تو با دست خود آن را لمس می‌کردند باز هم کسانی که کافر شدند می‌گفتند این نیست مگر سحری آشکار.